

دکتر محمدجعفر یاحقی

شهباز محسنی (دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی)  
دانشگاه فردوسی مشهد

### سَفْنَجَقَانِيَه؛

## واژه‌ای فارسی در *لسان العرب* و بررسی ویژگی‌های زبانشناختی، ادبی و تاریخی آن

### چکیده

در میان زبان‌هایی که در حوزه واژگانی بر زبان عربی تأثیرگذار بوده و واژه‌های فراوانی از آن به عربی وارد شده زبان فارسی قابل اعتناست و از این رهگذر، عناصر مربوط به فرهنگ و تمدن ایرانی به زبان و فرهنگ عربی راه یافته است. قاموس *لسان العرب* ابن منظور بسیاری از این عناصر را در خود جا داده است. با تکیه بر شکل معرب واژه سپنجگانی (= سفنجقانیه؛ که در لسان عرب آمده است) و تکیه بر متون و ارائه شواهد قاموسی و منابع تاریخی، مقاله حاضر تلاش دارد تا به پیشینه این واژه و تحولات معنایی آن بپردازد و گوشه‌ای از فرهنگ و زبان دیرین ایران را نشان دهد.

**کلید واژه‌ها:** لسان العرب، ابن منظور، زبان فارسی، زبان عربی، واژه‌های معرب، سپنج، سپنجگانی.

### درآمد

*لسان العرب* تألیف علامه جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن منظور (۷۱۱-۶۳۰ هـ) یکی از مهمترین و جامعترین قاموسهای عربی است. ابن منظور در تألیف این اثر سترگ، پنج قاموس مهم و مشهور تألیف شده پیش از خود را مبنای کار قرار داده و از آنها فراوان بهره برده است؛ *تهذیب اللغة* از هری، *المحکم* ابن سیده، *الصحاح* جوهری، *حواشی* ابن بری و *النهاية في غريب الحديث* عزالدین ابن اثیر. وی علاوه بر اطلاعات مندرج در آن فرهنگها، چنانکه شایسته یک کار علمی و پژوهشی است، اطلاعات و تحقیقات خود را هم بر آنها افزوده است و با آوردن شواهد، امثال، آیات، احادیث و ابیات فراوان کتاب خود را به صورت دایرة المعارفی در حوزه فرهنگ اسلامی درآورده است.

اینکه روش ابن منظور در تألیف این اثر دقیقاً چگونه بوده و تا چه میزان وی از قاموسهای پیش از خود و سایر منابع بهره گرفته خود موضوع مقاله و جستار دیگری می‌تواند قرار گیرد.

آنچه در اینجا گفتنی است آنکه *لسان العرب* مملو است از اشارات و نمونه‌هایی از فرهنگ، زبان و تمدن ایرانی؛ از واژه‌های فارسی معرب گرفته تا برابر نهاده‌های فارسی واژه‌های عربی، مسائل تاریخی و آداب و رسوم و فرهنگ عامه ایرانیان و اقوام و اعلام جغرافیایی (نام شهرها، روستاها، محلات، کوهها، رودها، بیابان‌ها و رجال ایرانی) اعتقادات دینی و مذهبی مربوط به فرق و ادیان ایرانی و غیره که هر یک از این نمونه‌ها می‌تواند موضوع بحث و تحقیق جداگانه‌ای باشد.

یکی از این موارد قابل ذکر و جستجو، واژه معرب *سَفْنَجَانِيَّة* است. این واژه نه در ذیل ماده «س. ف. ن. ج»، که در ضمن توضیحات مربوط به واژه «حُزانه» آمده است. اصولاً در فرهنگها و لغتنامه‌های عربی و فارسی چنین مدخلی به نظر نرسید.

عین عبارت این منظور را در اینجا می‌آوریم:

وَالْحُزَانَةُ، بِالضَّمِّ وَالتَّخْفِيفِ: عِيَالُ الرَّجُلِ الَّذِينَ يَتَحَزَّنُ بِأَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ. اللَّيْثُ: يَقُولُ الرَّجُلُ لِصَاحِبِهِ كَيْفَ حَسَمُكَ وَ حُزَانُكَ؟ أَي كَيْفَ مَنْ تَتَحَزَّنُ بِأَمْرِهِمْ؟ وَ فِي قَلْبِهِ عَلَيْكَ حُزَانَةٌ أَيْ فِتْنَةٌ. قَالَ: وَ تُسَمَّى سَفْنَجَانِيَّةً الْعَرَبُ عَلَى الْعَجَمِ فِي أَوَّلِ قُدُومِهِمْ الَّذِي اسْتَحَقُّوا بِهِ مِنَ الدُّورِ وَ الضِّيَاعِ مَا اسْتَحَقُّوا حُزَانَةَ. قَالَ ابْنُ سَيِّدَةَ: وَ الْحُزَانَةُ قَدِمَةُ الْعَرَبِ عَلَى الْعَجَمِ فِي أَوَّلِ قُدُومِهِمْ الَّذِي اسْتَحَقُّوا بِهِ مَا اسْتَحَقُّوا مِنَ الدُّورِ وَ الضِّيَاعِ؛ قَالَ الْأَزْهَرِيُّ: وَ هَذَا كُلُّهُ بِتَخْفِيفِ الرَّأْيِ عَلَى فُعَالَةٍ.

و السفنجانیة شرط كان للعرب على العجم بخراسان إذا أخذوا بلدًا صلحاً أن يكونوا إذا مرَّ بهم الجيوش أفذاذاً أو جماعات أن ينزلوهم و يقرؤهم، ثم يزودوهم إلى ناحية أخرى (ابن منظور، ۱۹۸۸: ۳/۱۵۸).

(ترجمه: حُزانه به خانواده اطلاق می‌شود که مرد (یا سرپرست خانه) به فکرشان باشد و غم‌شان را به دل داشته باشد.

لیث گوید: مرد به دوستش گوید: خدم و عیالت (=حزانه‌ات) چگونه‌اند؟ یعنی آنانکه غم‌شان را داری چگونه‌اند؟ و در دلش شیفته (=حزانه) توست.

در ادامه می‌گوید: [به حُزانه] سفنجانیة عرب بر عجم هم گفته می‌شود که در بدو ورود اعراب به سبب آنان، [ایرانیان] از جهت خانه و اموال دچار غم و اندوه می‌شدند.

ابن سیده می‌گوید: حُزانه ورود اعراب است بر عجم در بدو فتوحاتشان که [ایرانیان] به سبب آن از جهت خانه‌ها و اموالشان دچار حُزن بودند. ازهری می‌گوید: اینها همه به تخفیف حرف «زاء» و بر وزن

فُعَاله است. سَفَنجَقَانِيَه، شرطی بود از سوی عرب بر ایرانیان خراسان که طبق آن هرگاه شهری به صلح گرفته می‌شد مردم آن شهر متعهد می‌شدند که سپاهیان عرب را -در صورتی که به تنهایی یا دسته‌جمعی از آن شهر عبور کنند- به مهمانی نزد خود ببرند و تا رسیدن به ناحیه‌ای دیگر، آذوقه‌ی مورد نیازشان را تأمین کنند).

شرح ماجرای مزبور در خصوص فتوحات خراسان، در منابع معتبر تاریخی چون *تاریخ طبری* (۱۳۵۷ هـ ۳/۳۴۸) *البدایه و النهایه* ابن کثیر (۱۹۶۶: ۲۴۲)، *تاریخ یعقوبی* (۱۴۱۳ ق: ۱۶۷/۲)، *الفتوح اعثم کوفی* (۱۹۶۶: ۳۳۹) در ذکر حوادث مربوط به سال سی و یک هجری آمده است.

از آنجا که واژه سَفَنجَقَانِيَه در این متن، شاذ و غریب می‌نمود برای روشن شدن آن لازم دیدیم که به منابع مختلف عربی و فارسی از کتب تاریخی گرفته تا فرهنگها و دیوانهای اشعار و متون کهن نثر رجوع کنیم؛ و اینک حاصل این جستار:

#### وجه یا وجوه اشتقاق و معنای واژه سَفَنجَقَانِيَه

گمان ما آن است که سَفَنجَقَانِيَه، معرب واژه ایرانی سپنجگانی باشد که خود از دو بخش سپنج + گانی تشکیل شده است. اکنون به دلایل خود در توضیح آن می‌پردازیم:

۱. در *لسان‌العرب* به نقل از جوهری، لغت‌دان معروف، آمده است که: الجیم و القاف لایجتمعان فی کلمة واحدة من کلام العرب إلا أن یکون معرباً (ابن منظور، ۱۹۸۸: ۱۷۱/۲).

۲. نمونه‌های فراوانی از واژه‌های معرب در دست داریم که در آنها «پ» به «ف» تبدیل شده است؛ واژه‌هایی چون فیل (پیل)، فالوده (پالوده) و ... روشتر از آنند که محتاج به شرح و بسط باشند. پس سپنج در تعریب سَفَنج شده است. چنانکه اذی شیر در توجیه آن نوشته است: و السفنج معرب عن سینج و هو مرکب من سه ای ثلاثة و من پنج ای خمسة و یطلق علی ما یکون قلیل المدة (اذی شیر، ۱۹۰۸: ۹۱). که البته توجیه آن عامیانه به نظر می‌رسد.

۳. «قانیه» که بخش دوم یا پسوند آن است معرب «گانی» پسوند صفت نسبی ساز است که در آخر اسامی و صفات و اعداد می‌آید و مفهوم اتصاف و نسبت را به کلمه می‌دهد؛ مانند بازارگانی، بازرگانی، بیستگانی (=مواجبی که سالی چهاربار به لشکر داده می‌شد).

۴. نمونه‌هایی هم از تبدیل «گ» به «ق» داریم؛ مثلاً دهقان (دهگان) و گریز (قربز=مرد مکار و محیل) (کیا، ۱۳۵۵: ۳۶و۲).

۵. ممکن است سپنجگانی ابتدا سفنجکانی (یا سفنجکانیه) شده باشد؛ یعنی ابدال واج «گ» به قول عربها به «کاف فارسی» که مصادیق فراوانی از این ابدال در قواعد تعریب یافت می‌شود؛ استبرق (=جامه حریر) که معرب استبرک است یا قرمیسین که معرب کرماشان و قیقاوس که معرب کیکاوس می‌باشد (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل همین واژه‌ها).

ع پسوند «یت» هم در عربی جزء مؤخر مصدر صناعی اسم است یعنی مصدری که با آن یاء نسبت و تاء تأنیث (یت) آمده باشد.

اما در اصل، سپنج واژه‌ای است سغدی و سغدی یکی از شاخه‌های زبانهای ایرانی میانه شرقی است که از قرن اول تا سیزدهم میلادی در گستره جغرافیایی عظیمی، از دریای سیاه تا چین، مردمانی ایرانی تبار بدان تکلم می‌کردند. آثار مکتوب این زبان، که از نواحی نزدیک سمرقند تا یکی از برجهای داخلی دیوار بزرگ چین و از مغولستان شمالی تا دره علیای رود سند در شمال پاکستان کشف شده، گستره جغرافیایی آن را در آسیای میانه، و نفوذ فرهنگی این زبان را از قرن دوم تا سیزدهم میلادی نشان می‌دهد (قریب، ۱۳۷۴: یازده). در فرهنگ سغدی برای واژه سپنج معانی اقامتگاه، استراحت‌گاه و مهمانسرا آمده است (قریب، ۱۳۷۴: یازده).

در فرهنگ سغدی برای واژه سپنج معانی اقامتگاه، استراحتگاه و مهمانسرا آمده است (قریب، ۱۳۷۴: ذیل واژه سپنج).

برهان قاطع هم سپنج را «مهمان» و «خانه عاریتی» گرفته که اغلب در مفهوم کنایی آن که دنیا باشد به کار می‌رود. دهخدا شواهدی دال بر این معنی آورده است:

۱. در مفهوم مهمان:

توان کرد، کز ما نبینی تورنج (فردوسی، ۱۳۷۳: ۷/۳۷۱)	به بازارگان گفت: ما را سپنج
که در خان من کس نیابد سپنج (همان: ۷/۳۶۱)	کدیور بدو گفت زین در مرنج

۲. در مفهوم عاریت:

زمان و زمین از تو دارم سپنج (همان: ۱۰۳/۳)	نخواهم که باشد مرا بوم و گنج
چه یازی به رنج و چه نازی به گنج (همان: ۱۰۸/۳)	چه بندی دل اندر سرای سپنج

## ۳. در مفهوم دنیا:

به سرای سپنج مهمان را  
دل نهادن همیشگی نه رواست  
(رودکی، ۱۳۸۰: ۱۵)

همچنین ترکیباتی چون سپنج‌خانه، سپنج‌سرا، سرای‌سپنج، سپنج‌کردن (گذران کردن)، سپنج‌گاه، سپنجی، سپنجی‌سرا (دنیا) در لغت‌نامه آمده است (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «سپنج»).  
در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز نمونه‌های دیگری از ترکیبات مربوط به سپنج با شواهد آن آمده است.  
- سپنج گرفته (جای گیر، مقیم):

حسن بصری گفت رَحِمَهُ اللهُ: اگر نه ابدالاندی بر روی زمین سپنج گرفته، اکنون خلق همه تباه شدند (منتخب رونق المجالس، ۱۳۵۴: ۱۴۰).

- سپنجگان (باشنده، به سربرنده، اقامت کننده):

اوی، آن خدای است که کرد شما را پسینیان و سپنجگانان [=خلائف] در زمین از پس هلاک امتان گذشته (قرآن موزه پارس، ۱۳۵۵: ۱۸۵ ترجمه آیه ۳۹ سوره فاطر).  
- سپنجگانی (آرام جای، بودن گاه)

و نیست هیچ جمبنده‌ای در زمین، مگر بر خداست روزی آن، و می‌داند [الله] جای آرام آن و جای سپنجگانی آن (میبدی، ۱۳۶/۶۱؛ به نقل از رواقی، ۱۳۸۰: ۲۱۴).

- در تفسیر شتقی ترکیب سپنج دهد در برابر «یَسْتَخْلِفُ» آمده است: وَ يَسْتَخْلِفُكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (اعراف/۱۲۹) (او شما را از پس ایشان سپنج دهد اندرین زمین او آنکه نگرد تا چگونه فرمان بردار باشید وی را) (تفسیر شتقی، ۱۳۵۵: ۱۹۲).

- در ترجمه تفسیر میبدی آمده: موسی آواز داد که من یکی غریب‌ام مرا امشب سپنج دهید به غربت اندر (میبدی، ۱۳۶۱: ۳۰۴۷؛ به نقل از رواقی، ۱۳۵۰: ۲۶۳).

- گفت برخیز و در باز کن و این غریب را سپنج ده (ترجمه تفسیر طبری؛ به نقل از رواقی، ۱۳۵۱: ۳۴).  
- در آداب الحرب والشجاعه آمده است: و رعایا را آسوده دارد و لشکریان را نگذارد که درخانه رعایا نزول کنند و سپنج سازند مگر به دستوری ایشان (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۴۴۵).

گویا تنها متن فارسی چاپ شده و در دست که ترکیب سپنجگانی را در خود دارد چنانکه ذیل فرهنگ‌های فارسی و نیز فرهنگ سخن هم آورده‌اند تفسیر کشف الأسرار و عده الأبرار رشیدالدین میبدی است که در ترجمه يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا (هود/۶) - چنانکه ذکر شد - نوشته است: می‌داند

[الله] جای آرام آن و جای سپنجگانی آن. در این عبارت سپنجگانی برابر نهاده مُسَوَّدَع به معنی جای قرار گرفتن جنین در رَجِم مادر است در تقابل با مفهوم مستقر. در جای دیگری هم از کشف/الأسرار ترکیب سپنج دادن به معنای جای دادن آمده است (میبدی، ۱۳۶۱: ۳۴۹/۴).

از آنجا که سپاهیان عرب در واقع برای چند روزی موقت، مهمان اهالی شهرهای خراسان می شدند و تا رسیدنشان به دیگر شهرها تأمین آذوقه خود و اسبهایشان برعهده مردم بود به این رسم یا تعهد با توجه به مفهوم موقتی بودن آن و مهمان بودن آنان سپنجگانی یا به قول ابن منظور سفنجقانیه اطلاق می شد که ماجرای آن در منابع تاریخی هم ذکر شده است.

در فرهنگ شاهنامه فردوسی و فرهنگ شاهنامه با اسامی جاهایی چون سپنجاب یا اسفنجاب رو به روییم که ولایتی بوده است که حاکم آن کاموس کشانی بود که رستم او را در جنگی کشت:

ورا زاد شاه سپیجاب بود      میان گوان دُر خوشاب بود

بخرا و سغد و سمرقند چاچ      سپنجاب و آن کشور و تخت و تاج

(ولف، ۱۳۷۷: ۴۹۵ و زنجانی، ۱۳۷۲: ۶۰۳)

گفتنی است هنوز در نقاطی از ایران جاهایی وجود دارد که موسوم به سپنج می باشند. برای مثال سپنج یکی از دو آبادی رباط سرای است. آبادی دیگر در جنوب غربی منطقه شاهرود- بسطام واقع شده است (لسترنج، ۱۳۳۷: ۴۱۸؛ خادمیان، ۱۳۸۰: ۵۴۵).

در تاجیکستان و سایر جاهایی که امروزه آسیای میانه خوانده می شوند و زمانی جزو خراسان بزرگ بوده تعدادی نامهای جغرافیایی به چشم می خورد که ریشه یابی زبانشناسانه و تاریخی آنها به روشنتر شدن این بحث کمک می کند. برای مثال از روستای سابق اسپسار بر سرراه ابریشم در دوازده کیلومتری خجند که رباط بزرگی برای استراحت کاروانیان در آن قرار داشت که البته امروزه نامش غفوروف شده است قابل ذکر است. بنا به نظر مؤلف خجندنامه ریشه اسپسار با سپنج و سپنج یکی است و سغدها مهمان خانه های خود را «اسپنجه» می نامیدند (میربابا، ۱۹۹۴: ۲۴).

غیر از این مورد، جاهای دیگری هم با نامهای اسپره، اسفزار (اسپزار)، اسپره، اسپنجاب و اسپانی در تاجیکستان گزارش شده است که همگی ریشه در واژه سپنج دارند (همان، ۳۵).

در تاریخ بیهقی نیز از جایی به نام قلعت های سپنج یاد شده است: و بنه ها و عزیزان و خداوندزادگاه که به قلعت های سپنج بودند به غزنین باز آمدند (بیهقی، ۱۳۵۰: ۷۰۴).

اکنون این سؤال پیش می‌آید که زمان ورود این واژه به زبان عربی کی بوده است؟ یعنی آیا نفوذ آن در زبان عربی صرفاً پس از اسلام و در جریان فتوحات اسلامی بوده است یا اینکه به پیشتر از آن هم برمی‌گردد؟

دکتر آذرنوش در *نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی* به نقل از لغت‌نامه تلگدی (*Tēlēgdi*)<sup>۱</sup> با آوردن شکل‌های متفاوت واژه مورد بحث در زبان‌های آرامی از جمله تلمودی (*aevsPina* = مهمانسرا) سریانی (*asṗna*) مندائی (*spinna*) و غیره نشان داده که ورود واژه سپنج به این زبانها پیش از اسلام بوده است (آذرنوش، ۱۳۷۴: ۱۰۲).

به نظر می‌رسد این پیوندهای فرهنگی پس از رهایی یهودیان از اسارت بابل، توسط کوروش کبیر در سده ششم پیش از میلاد بوده باشد که در فرایند آن، آثار و متون یهودی به شدت از آثار و باورهای زردشتی متأثر گردید (معین، ۱۳۶۷: ۲/۴۹۹) از این طریق هم به دیگر زبانهای سامی و آرامی راه یافته است.

در *ذیل فرهنگ‌های فارسی* هم اشکال پارتی میانه مانوی، پازندی، سغدی بودایی، مانوی، مسیحی، ارمنی، سریانی و آرامی واژه سپنج نشان داده شده است (رواقی، ۱۳۸۱: ۲۱۴ و ۲۱۵).

### مفهوم تاریخی سفنجقانیه و تصحیح واژه‌ای مورد اختلاف در متنی تاریخی - ادبی

گفتنی است از جمله متون تاریخی نوشته شده به زبان فارسی، *زین‌الخبار* مشهور به *تاریخ گردیزی* است که در ذکر احوال امیر ابن احمر لشگری در آن آمده است که «پس عثمان [= خلیفه سوم] مر امیر بن احمر را به خراسان فرستاد، و او معمور ابن سفیان الیشکری را بفرستاد تا بر قندر [کهن دژ] مرو نماز کرد و چندگاه امیر به خراسان بماند و سپنج گرفتن خانهای مردمان مر لشگری را او رسم آورد... همه لشکریان سلاح پوشیدند و شمشیر اندر نهادند و بسیار مردم از مرو بکشتند و بسیار خانه‌ها غارت کردند تا همه مردم شهر گرد آمدند و کسان اندر میان کردند و مالی بپذیرفتند و از امیر عذر خواستند تا لشکریان را فرو داشت و آن فتنه بنشست و از پس آن لشگری را سپنج گرفتن رسم گشت (گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۶۱).

عبدالحی حبیبی، مصحح *زین‌الخبار* در پانوشت صفحه مربوط چنین آورده هردو: سنح گرفتن؟ بارتولد: سنح گرفتن؟ سیج هم توان خواند که ریشه بسیج است. پس از آن مصحح افزوده: و این صحیح به

1- *Tēlēgdi : Essai sur La Phon ē tique des emprunts iraniens en aram ē en talmudique.*, J A P177. 1935.

نظر می‌آید زیرا بسیج به کسره اول ترتیب و ساز کردن و مهیا ساختن باشد. و به نقل از حواشی برهان قاطع به توضیح معانی لغوی سیج و بسیج پرداخته است.

از آنجا که در متن مصحح بعدالحی حبیبی یک‌جا «سیج» آمده و در جای دیگر از همان صفحه «بسیج» و بنا به گفته مصحح، بارتولد هم در درستی آن تردید داشته، به نظر می‌آید که این دو واژه در این متن تحریف سپنج باشد که احتمالاً کاتبان و آنانکه در کار استنساخ بوده‌اند در ضبط آن اهمال کرده باشند کاری که در فرایند استنساخ زیاد پیش می‌آید. از این رو تکیه بر شکل معرب واژه در لسان/عرب *ابن منظور* و نیز دیگر اطلاعات زبانی و تاریخی موجود در منابع روشن می‌سازد که کلمه مزبور در تاریخ گردیزی سپنج گرفتن است نه سیج گرفتن یا بسیج گرفتن چنان که در ذیل فرهنگهای فارسی هم آمده بود که سپنج گرفته به معنای مقمیم و جایگیر است.

بنابراین توضیحی که مصحح درباره این واژه داده‌اند صحیح نیست و چنانکه از متون برمی‌آید هرگاه سپاهی آهنگ جایی می‌کرد و همراه آنان خیمه و برو بنه کافی نبود در خانه‌های مردم فرود می‌آمدند. این مثال از شیرازنامه دلیل دیگری است بر این نظر، «چون دیالمه در خطه شیراز مقام کردند کثرت سپاه و حشم، مزاحمت شیرازیان می‌نمودند و نزول در خانه‌های ایشان می‌کردند» (شیرازنامه، عکس نسخه آستان قدس شماره ۸۹۵۸ ورق ۲۲؛ به نقل از رواقی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران: ۲۶۳).



## کتابنامه

۱. آذرنوش، آذرتاش؛ راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی؛ تهران: توس، ۱۳۷۴.
۲. ابن کثیر؛ *البدايه و النهايه*؛ بیروت: مکتبه المعارف والریاض، ۱۹۶۶.
۳. ابن منظور؛ *لسان‌العرب* (ج ۳)؛ تصحیح علی شیری، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۸.
۴. ادّی شیر؛ *معجم الفاظ الفارسیه المعربیه*؛ بیروت، ۱۹۸۰.
۵. انوری، حسن؛ *فرهنگ سخن*؛ تهران: سخن، ۱۳۸۳.
۶. بیهقی، ابوالفضل؛ *تاریخ بیهقی*؛ تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۰.
۷. خادمیان، کاظم، *فرهنگ جغرافیایی ایران خراسان*، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۰.
۸. خلف تبریزی، محمدبن حسین؛ *برهان قاطع*؛ تصحیح دکتر محمدمعین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱.
۹. هخدا، علی اکبر؛ *لغت‌نامه*؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
۱۰. رودکی؛ *دیوان شعر رودکی*؛ پژوهش، تصحیح و شرح جعفر شعار، تهران: قطره، ۱۳۸۰.
۱۱. رواقی، علی (با همکاری مریم شمسی)؛ *ذیل فرهنگ‌های فارسی*؛ تهران: هرمس، ۱۳۸۱.
۱۲. \_\_\_\_\_؛ «نقدی بر تاریخ گردیزی»، *مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران*، سال ۱۸، شماره ۱، ۲۵۸-۲۷۰.
۱۳. *رونق‌المجالس و بستان‌العارفین و تحفه المریدین*، (نویسنده نامشخص)؛ تصحیح احمدعلی رجایی؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
۱۴. زنجانی، محمود؛ *فرهنگ جامع شاهنامه*؛ تهران: عطایی، ۱۳۷۲.
۱۵. طبری، محمدبن جریر؛ *تاریخ الطبری (تاریخ‌الرسل والملوک)*؛ قاهره: دارالمعارف، ۱۳۵۷ هـ.
۱۶. فخرمدبر، محمدبن منصور؛ *آداب الحرب والشجاعه*؛ تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران: اقبال، ۱۳۴۶.
۱۷. فردوسی، ابوالقاسم؛ *شاهنامه* (براساس چاپ مسکو)؛ به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره، ۱۳۷۳.
۱۸. *قرآن قدس (ترجمه‌ی قرآن موزه‌ی پارس)*؛ تصحیح علی رواقی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
۱۹. قریب، بدرالزمان؛ *فرهنگ سعدی (سعدی - فارسی - انگلیسی)*، تهران: فرهنگ‌ان، ۱۳۷۴.
۲۰. کوفق، ابو محمد احمد بن اعثم؛ *الفتوح*؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۸۶.
۲۱. کیا، صادق؛ *واژه‌های معرب در صراح*؛ تهران: فرهنگستان زبان ایران، ۱۳۵۲.
۲۲. گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود؛ *تاریخ گردیزی*؛ به اهتمام رحیم رضا زاده ملک، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.
۲۳. *گزیده‌ای از بخشی از قرآن کریم / تفسیر شتقشی*؛ به اهتمام و تصحیح محمد جعفر یاحقی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

۲۴. لسترنج، گای؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*؛ ترجمه محمود عرفان، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.
۲۵. معین، محمد؛ *مجموعه مقالات (ج ۲)*؛ تهران: انتشارات معین، ۱۳۶۷.
۲۶. *منتخب رونق المجالس و بستان العارفین و تحفة المریدین*؛ تصحیح احمد علی رجایی، تهران: دانشگاه تهران.
۲۷. میربابا، عبدالله؛ *خجندنامه*؛ ترجمه از روسی به فارسی رحمن رجیبی یزدان پناه، دوشنبه: میراث، ۱۹۹۴.
۲۸. ولف، فریتس؛ *فرهنگ شاهنامه فردوسی*؛ تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
۲۹. یعقوبی، احمد بن اسحاق؛ *تاریخ یعقوبی*؛ بیروت: دارصادر، ۱۹۶۰.